

با قانون زندگی کنیم

در صورتی که قاتل و مقتول همگی از کفار ذمی باشند همین حکم جاری است.

ماده ۱۲ تبصره ۲ قانون مجازات اسلامی

اینفوگرافیک



صفحه	۴
شماره	۱۸۸۹
سال	

اینفوگرافیک اختصاصی روزنامه طلوع

چند درصد از مردم ایران بازی می کنند؟



زمزمه های زندگی



سرویس گزارش / مریم زارع خفزی: ساعت ۶ است جلوی پنجره در طبقه ۱۰ آپارتمان ایستاده ام و بنا به عادت همیشگی فنجانی به دست خیابان را نگاه می کنم چقدر از این بالا همه چیز فرق می کند...

خانه ها، آدم ها، راه ها، ماشین، ستون های بلند برق، پارک محله همه کوچکتر از قبل شده اند طوری که حس می کنی به دست آوردن آنها سخت نیست اما نه... بارها امتحان کرده ام وقتی پایم به زمین رسید اندازه ها طبیعی که نشد هیچ بزرگتر و دورتر هم شدند طوری که برای داشتن آنها سال ها باید می دویدم تازه اگر فرض بگیریم آنها از سرجایی که امروز بودند تکان نمی خوردند... درجه دماسنج زیر صفر را نشان می دهد و جز دو سه نفر کسی را در خیابان نمی بینم و از آن همه میوه های آدم ها و ماشینهای بعدازظهرها خبری نیست...

نمی دانم از کجا یکدفعه سرو کله کلاغی پیدا شد و مدام قار قار می کند، پیش خودم می گویم یعنی این کلاغ هم می خواهد سر کار برود که این موقع صبح بیرون آمده؟ راستی آنها هم رئیس دارند؟ آنها هم برای آمدن و رفتنشان باید جوابگو باشند، آنها هم با گذر زمان مدرن شدند یا هنوز آشیانه خودشان را با چوب یا هر چیزی که دستشان می رسد درست می کنند...

تا من این همه سوال را بپرسم کلاغ رفته بود و نشانی از آن دیده نمی شد...

دست هایم درد می کند و بدنم هم آن قدر خسته و کوفته از مهمانی دیشب است که دوست دارم قید رفتن به خیابان را بزنم اما خودم هم می دانم نمی شود...

زندگی خرج دارد، باید پول باشد تا خرج کنی طوری که بحث پول پای صحبت هر روزه مردم است حتی خانم ها در اتوبوس که می نشینند همیشه یک جای حرفشان به همین چرک کف دست می رسد.

همین چند مدت پیش خانم مسنی که تازه با عصای تیره و کنده کاری شده اش وارد اتوبوس شد گفت: مادر! فاطمه جان به لحظه دستم را می گیری، نمی دانم فاطمه کیست؟ شاید دخترش باشد...

دستش را که می گیرم می گوید الهی عاقبت به خیر شی... آخ به روزی من هم جوان بودم، یک تنه کار خانه خودم و مادر شوهرم را انجام می دادم تازه ۶ تا بچه را هم بزرگ کردم ولی حالا درست نمی توانم راه بروم...

از خانم صندلی بغلی می پرسد چند تا بچه داری؟ او زنی است که موهایش را رنگ روشن کرده و آرایشی ملایم دارد با جدیت می گوید دو تا. پیرزن می گوید: فقط دوتا؟! ...

زن با اخم جواب می دهد: همین دوتا را هم بزرگ کنم هنر کرده ام، مادر جان می دانی زمانه ما با دوران شما فرق می کند آن موقع شما با دو تومان گوشت می خریدی حالا من با ۲۰ هزار تومان هم یک کیلو گوشت نمی توانم بگیرم...

شما یک عروسک پارچه ای دست بچه تان می دادید حالا ما باید

نقش فرهنگی و الگویی آموزش و پرورش در پیشگیری از آسیب های اجتماعی



معاون تربیت بدنی و سلامت آموزش و پرورش فارس گفت: پرداختن به موضوع آسیب های اجتماعی تنها مربوط به آموزش و پرورش نیست و همه آحاد مردم در این زمینه مسئول هستند و باید به آن توجه کنند و آموزش و پرورش در این زمینه نقش الگویی و فرهنگی داشته باشد.

به گزارش اداره اطلاع رسانی و روابط عمومی آموزش و پرورش فارس، محمد جعفری در کارگاه آموزشی- توجیهی معاونین آموزشی و تربیت بدنی و کارشناسان بالادستی، وزارت آموزش و پرورش در زمینه اجرای طرح های پیشگیری از آسیب های اجتماعی با ایجاد جایگاه مدیریتی در ساختار خود برای این موضوع خوب عمل کرده است.

جعفری گفت: پرداختن به موضوع آسیب های اجتماعی تنها مربوط به آموزش و پرورش نیست و همه آحاد مردم در این زمینه مسئول هستند و باید به آن توجه کنند و آموزش و پرورش در این زمینه نقش الگویی و فرهنگی در بین دانش آموزان، والدین و فرهنگیان داشته باشد.

معاون تربیت بدنی و سلامت آموزش و پرورش فارس با اشاره به اجرای طرح های مختلف آموزش و پرورش در این زمینه گفت: برنامه پیشگیری در چارچوب سند تقسیم کار ملی برای کنترل و کاهش آسیب های اجتماعی یکی از این طرح های نو و فوق برنامه در این زمینه است که با هدف کاهش آسیب های اجتماعی و بر اساس منویات مقام معظم رهبری مبنی بر همکاری همه نهادها برای مبارزه با این مشکل خارج از برنامه های روزمره شکل گرفته است.

وی خطاب به مدعوین جلسه افزود: در این تقسیم کار ملی نیز برای آموزش و پرورش وظایفی تعیین شده که اجرای آن نیازمند تلاش و همت همه شماست که به عنوان اعضای این تیم کاری شناخته می شوید.

از طرفی به پول آن نیاز داشتیم و به قول قدیمی ها سواره از پیدا خبر ندارد...

این روزها شرایط طوری ایجاد می کند که برای داشتن برخی چیزها باید کار کرد، زن و مرد هم ندارد به طور مثال در آپارتمان ده طبقه ما زن و مرد ۸ واحد آن کار می کنند و فقط طبقه اول است که زن و مردی سالخورده هستند و در خانه می مانند و البته طبقه هفتم که زن جوانی است و اینطور که همسایه بغل دستی می گفت شوهرش در یکی از کارخانه ها مدیر یک قسمت است و خود زن هم تمایلی به سر کار رفتن ندارد...

پای صحبت های هم نسلان جوان امروز ما که بنشینیم همه می گویند سر کار آمدیم چون دلمان می خواهد پول داشته باشیم و هر چه می خواهیم بخریم؛ دلشان خانه می خواهد، خانه ای که مال خودشان باشد، دلشان می خواهد که دیگر از صدای زنگ صاحبخانه ترسند و نگویند چرا زنگ زده، یکی مثل من حداقل به خودم حق می دهم که مدام دلشوره نداشته باشم که امسال قیمت کرایه خانه چه قدر بالا می رود تا آخر سال بر اساس آن چند ده آژانس مسکن را شبانه بگردیم تا ببینیم ارزانترینش کدام است نه پرکیفیت ترین آن...

من دلم پول می خواهد، چون امروز این پول است که حرف اول را می زند، انسانیت خیلی وقت است رنگ باخته این را دیروز از التماسی که خانم میانسالی برای نسبه گرفتن در مغازه رفته بود فهمیدم، وقتی پسر جوان در جواب برگشت و کاغذ سفیدی که پشتش نوشته بود «نسیه مرده است، خیلی وقت است خاکش کرده ایم، لطفا سراغش را نگیرید» به شیشه چسباند.

یا وقتی می بینم مردم در خیلی از موارد ملاک خوبی و بدی و ارزش آدم های اطرافشان را پول قرار می دهند دلم از این قرن جدید می گیرد...

دلم خیلی چیزها می خواهد اما ندارم...

مامان... مامان ...

فرهاد شلوارم را گرفته و می کشد و مدام می گوید مامان... تازه به خودم می آیم، من زنی هستم که مادر یک کودک چهار ساله با زیباترین لبخند دنیا است کسی که وقتی به من می خندد همه دلواپسی هایم به یکباره تمام می شود، همه داشته ها و نداشته هایم فراموش می شود...

پشت سر او مهران، همسرم است که تازه از خواب بیدار شده دستش را تنوی موهای سرش برده و می خواراند و به من نگاه می کند...

از دهانش معلوم است خیلی خودش را کنترل کرده که نخندد و بسا صدای بلند می گوید: خانم هزار بار به تو نگفتم جلو پنجره این قدر نایست و دنبال زندگی نگرد...

آخر زندگیت این داخل تنوی خانه است، زندگی ات فقط و فقط من و فرهاد هستیم...

قطق منی خندم... من هم باور دارم که زندگی فقط در خانه است...

تبلت میلیونی دستشان بدهیم... زنی از پشت سر که داشت این حرف ها را می شنید گفت: قربان دهنه خانم... این افراد قدیمی که مثل ما خرج نکرده اند تا بداند چه می کشیم... آن دوره اگر به ما می گفتند تو حیاط لولو خورخوره هست از ترس می مردیم حالا بچه این زمان می گوید کوهیولا می خواهم باهاش سلفی بگیرم...

یکی آن طرف تر گفت: دخترم تا یک مدت دیگر عروسی خواهد کرد نمی دانید از سه سال پیش که پسر بزرگم عروسی کرد چه قدر همه چیز گران شده واقعا زیر خرج جهیزیه کمرمان شکسته است... دختر جوانی کنارش غر و لند کرد و گفت: ما هم دل داریم، آرزو داریم، من می خواهم بهترین باشم همه چیز باید تک باشد و شما همه باید همه چیز را برایم فراهم کنید.

زن که انگار قدری ترسیده بود گفت: چشم دخترم تو فقط خودت را ناراحت نکن...

خانمی که دو بچه داشت کیفش را برداشت و از صندلی بلند شد و گفت خداحافظ... اما ختم کلام این است: امروز در خیلی چیزها پول حرف اول و آخر را می زند، انسانیت، ترحم و معرفت خیلی وقت است نایاب شده...

بعضی از آدم ها موفقیت و پولداریشان را فقط به رخ بقیه می کشند... یک دفعه یاد دوست دوران مدرسه ام افتادم که یک مدت پیش او را دیدم، خیلی مرتب و شیک لباس پوشیده بود آنقدر که ناخودآگاه توی ذهنم قیمت پالتو، کفش و کیفش را با لباس های خودم مقایسه می کردم او هم خودش مدام می گفت می دانی من از کجا خرید می کنم؟

آنطور که می گفت در یکی از اداره های دولتی با لطف یک پارتنر مشغول بود، از مزایای کارش داشتن یک سفر در طول سال است آن هم به این شرط که تمام هزینه هایش را پرداخت می کردند حتما خیلی کیف دارد با خرج یکی دیگر بروی سفر، بن خرید کالا، برنامه های تفریحی و از مهم تر امنیت شغلی داشته باشی و اینکه تا پایان بازنتستگی خیالش راحت بود.

اما من چی؟ هیچ کدام از این شرایطی را که او می گفت نداشتم حتی هر سال باید تنم می لرزید که آیا صاحب کارم از من راضی است یا نه، نکند آخر در جمع و تفریق این عدد های ریز و درشت یا صفرهایی که وقتی بچه بودیم می گفتند بی ارزش است اما حالا مهم ترین رقم زندگی است، طوری که هر چه تعدادش بیشتر باشد ملاک بهتر بودن تو در جامعه می شود، اشتباهی رخ دهد؟ آنوقت چه خواهیم کرد؟

خیلی وقت ها به آن فکر می کنم مخصوصا سر سال که قراردادم می خواهد تمدید شود...

دوستم با شنیدن میزان حقوقم توی صورتم نگاه کرد و گفت: واقعا ارزشش را دارد که در این شغل بمانی... یکبارہ دلم درد گرفت و با خود گفتم آیا همه این دوییدن ها ارزشش را دارد؟! ...

امسال دومین سالی است که مشغولم این کار را هم با هزار بدبختی و دویدن پیدا کردم، آخر نمی توان هر جایی پا گذاشت...